هو العلیم

بررسی حیثیت ظاهری و باطنی اعمال در اتصاف به حسن و قبح

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۰ - مجلس شانزدهم

بیانات

آیت‌اللَه حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس‌الله‌سره

اعوذ باللَه من الشيطان الرجيم

بسم اللَه الرحمن الرحيم

اذَا رَأيتُ مَولای ذُنُوبِي فَزِعتُ، وَ اذَا رَأيتُ كرَمَك طَمِعتُ فان عفوت فخير راحم و ان عذبت فغير ظالم.

وقتی که به گناهانم توّجه کنم از وحشت به دهشت می‌افتم، و به خاطر سنگینی این گناهان، امید من به یاس مبدل می‌شود و از خود قطع امید می‌کنم، و سعادت خود را دیگر، نابود می‌بینم و وقتی که نگاه به کرم تو کنم و به بزرگواری تو نگاه کنم، طمع من نسبت به فلاح و رستگاری من زیاد خواهد شد و آن وحشت از بین خواهد رفت و گناهان در نظر کرم تو، ناچیز جلوه خواهند کرد، گناهان من، دیگر نمی توانند در قبال آن کرم تو عرض اندام کنند.

این فرمایش امام سجاد علیه‌السّلام است که در این دعا به خدا عرضه می‌دارد.

خدمت رفقا عرض شد که آنچه که متّصف به حسن و قبح است و آنچه که متّصف به مدح و ثنا است و آنچه که زیبنده برای قضاوت در محکمه عقل و محکمه وجدان است، عبارت است از: آن عمل خارجی انسان نیست، آن عمل خارجی، جایگاهی در این محکمه ندارد، و صرفاً یک واقعیت خارجی است که نه متّصف به حسن می‌شود و نه متّصف به قبح می‌شود، یک فعل خارجی است مثل همه افعال، مثل همه حرکت ها. اگر یک سنگی از جای خود حرکت کند، آب بیاید و یک سنگ را از جای خود حرکت بدهد و یک چند متر آن طرف تر ببرد شما به این حرکت سنگ چه می‌گویید؟

می‌گویید کار خوبی کرده این سنگ، یا کار بدی کرده یا هیچ قضاوتی در این جا انجام نمی‌شود، زیرا نه آب با اراده و اختیار و تکلیف خود آمده، این عمل را انجام داده، و نه سنگ در اینجا آمده و از روی تکلیف از جای خودش حرکت کرده، یه چهار پنج متری رفته آن طرف تر، هیچ کدام. این یک عملی است که در خارج انجام شده و تحقّق خارجی پیدا

کرده و نه مستوجب به مدح است و نه مستوجب به ذم است، درست تمام افعال آدمی در این دنیا همین، مثل حرکت این سنگ می‌ماند، هیچ وصفی به این حرکت انسان بار نمی شود، هیچ نعتی برای افعال انسان نمی‌آید، هیچ نعتی نمی‌آید.

الان که من دارم صحبت می‌کنم، بر این صحبت خارجی که شما دارید می‌شنوید، و به گوش شما می‌خورد و همین صحبت خارجی، صحبتی است که ضبط می‌شود، الان این ضبطها دارند این صحبت من را ضبط می‌کنند، آن تَغَییراتی که در این ضبط، شما به واسطه صحبت من به وجود خواهد آمد وآن معلوماتی که در این ضبط اضافه خواهد شد، خود اینها نه بد است، و نه خوب است یک فعل خارجی، یک عمل خارجی است. الان ضبط می‌شود و شما هم بعداً یک دکمه می‌زنید و پاکش می‌کنید، درست خود این فعل خارجی نسبت به اتّصاف علی الصویه اتّصاف است، اتّصاف به حسن یا اتّصاف به قبح آن چه که مورد استحصان قرار می‌گیرد، و نسبت به او محکمه عدل الهی تشکیل می‌شود، و او در این محکمه در معرض قِضاوت فرشتگان محاکمه کننده،

واقع می‌شود، عبارت است از: آن قصد و نیتی که من در هنگام ادای این سخنان، آن نیت را در درون خود ایجاد کردم، آن نیت و آن قصد و آن غرض و آنچه را که به جهت او، این سخنان ادا می‌شود، او درمحکمه قضاوت الهی مورد سنجش و قیاس قرار می‌گیرد، نه این سخنانی که در خارج گفته شده و بر این اساس یک آثاری را در خارج به وجود آورده است، به این سخنان، ایرادی گرفته نمی شود به آن نیتی که براساس آن نیت این سخنان ادا شده است، به آن نیت تعلق می‌گیرد، آن محکمه وملائکه، که مشرف بر نفوس و مسیطر بر ضمائر ما هستند، براساس اشراف و اطلاعی که دارند، آنها می‌توانند قضاوت ما کنند، می‌گویند این سخنان امشب شما، مورد رضای پروردگار بود، یا این سخنان امشب شما مورد رضای پروردگار نبود. در حالتی که صحبت یکی است و سخن یکی است، ولی اگر همین صحبتی که امشب مورد رضای پروردگار نیست، این دو شب قبل اگر گفته می‌شد، این مورد رضای پروردگار می‌بود، نیت به واسطه بروز بعضی از

مسائل تغییر کرده، و به واسطه تغییر نیت، این کلمات هم مستوجب مدح و مستوجب ذم خواهند بود.

پس بنابراین از نقطه نظر قضاوت افراد خارج، که به ضمائر اطلاع ندارند و به بواطن اشخاص احاطه ندارند، و به نفوس اشراف ندارند، این کلمات را بسیار مستحسن می‌شمارند، عجب چقدر خوب این آقا صحبت کرد چقدر خوب مطالب را بیان کرد، چه خوب شرح داد، چقدر خوب توضیح داد، چه حکایتهای خوبی آورد، چقدر مسائل خوبی آورد، چقدر ما بهره مند شدیم.

این از دیدگاه افرادی است که این مطالب را یک سویه می‌نگرند، و یک طرف سکه را می‌بینند و به این مسائل فقط، به همان جنبه ظاهری نگاه می‌کنند. ملائکه‌ای که در اینجا تشریف دارند و از چشم من و شما غائب هستند، آنها یک چیز دیگر می‌بینند، آنها دیدنشان فرق می‌کند.

در روز جنگ بدر وقتی آن مسائل پیش آمد أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام بالاخره آمد کار را تمام کرد، عتبه و شیبه اینها، همه به دست أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام به سِزای اعمال خودشان رسیدند، بعد

هم دیگر لشگر اسلام حرکت کرد و زد و داشت غلبه می‌کرد، در آیه قرآن داریم که إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَ لَنْ يكفِيكمْ أَنْ يمِدَّكمْ رَبُّكمْ بِثَلاثَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلائِكةِ مُنْزَلِينَ[1] خدا امداد کرد شما را، به سه هزار ملک از ناحیه پروردگار، آمدند و مطلب را به سود لشگر اسلام برگرداندند. مسئله، خیلی مسئله سختی بود، قوای مشرکین خیلی زیاد بود. عِدّه و عُودّه آنها بسیار زیاد بود، آن شب بدر خلاصه از آن شبهایی بود که پیغمبر به قول مرحوم آقا سفت دامن خدا را چسبید، در شب بدر، شب بدر از آن شبها بود و شبی که بود که أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام در آن منامی که دید به پیغمبرکه، عرض کرد حضرت فرمودند: که **(قُلّمتَ الاسمِ الاعظَم)** اسم اعظم را در امشب، خدا به تو تعلیم داد، و حقیقت اسم اعظم را در وجودت قرار داد.

این نکته، نکته دقیقی است نه اینکه بیاید اسم اعظم را مثل حسن و حسین، تقی، نه آن حقیقت اسم اعظم را در وجود تو کاشت و در وجود تو قرارداد

---

[1] سوره آل عمران (۳) آیه (۱۲٤)

که، به واسطه آن حقیقت اسم اعظم، تو بر مشرکین غلبه خواهی کرد و آنها را به دیار نیستی خواهی فرستاد. آن **ثلاثة آلافِ مِنَ الاَمَلائِکه مُنزلین** را مردم نمی دیدند مسلمانان، یکدفعه دیدند این مشرکین دارند در می‌روند، یکی از همین این، جناب بزرگوار رئیس الفَسقَتَ والفَجَر جناب ابلیس شیطان این آمده بود و در جنگ بدر تحریک می‌کرد مشرکین را، به صورت یک پیرمردی آمده بود آن موقع عکس نبود، فیلم و فیلمبرداری که عکسش را بگیرند ببینیم که عکسش چه جوری است، که این عکس جناب این شیطان چه جوری است، خلاصه خدا نگرفت، هر که می‌خواهد بگوید شیطان چه جوری است، برود جلوی آینه بایستد یک چند لحظه آنی که می‌افتد عکسش تو آینه، خوب در ذهنش بسپارد، خلاصه این جناب پیرمرد تحریک می‌کرد افراد را، که بر علیه پیغمبر بجنگید فلان کنید، بزنید اینها عده‌شان کم است اینها بابا اصلا چیزی ندارند، بعضی‌ها با بیل و کلنگ آمده بودند و شمشیر هم نداشتند، چوب ورداشته بودند آورده بودند، بندگان خدا، پول نداشتند، چیزی نداشتند، عِدّه و عدُه‌ای نداشتن

بزنید، فلان کنید، تحریک کنید. یک دفعه تا این شیطان چشمش به ملائکه افتاد، دمش گذاشت روی کولش، ال فرار چنان می‌دوید که چندتا پشتک هم می‌زد، مردم گفتن، آی کجا می‌روی، حالا گذاشتی در میری، تا حالا ما را شیر می‌کردی برو جلو، برو جلو، ما خودمان رو انداختیم جلو، بابا، ننه مون درآمد، حالا که موقع فلان، تو گذاشتی، داری در میری، گفت وَ إِذْ زَينَ لَهُمُ الشَّيطانُ أَعْمالَهُمْ وَ قالَ لا غالِبَ لَكمُ الْيوْمَ مِنَ النَّاسِ وَ إِنِّي جارٌ لَكمْ فَلَمَّا تَراءَتِ الْفِئَتانِ نَكصَ عَلى عَقِبَيهِ وَ قالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكمْ إِنِّي أَرى ما لا تَرَوْنَ إِنِّي أَخافُ اللهَ وَ اللهَ شَدِيدُ الْعِقابِ[1] من دارم بدبختها چیزی می‌بینم که شما نمی بینید سه هزار تا ملک از آسمان آمده، دارد ترتیب همه شما را می‌خواهد بدهد، حالا من هم قبل از اینکه ترتیب من داده بشود، خودم دارم در می‌روم شما را اینجا نگه می‌دارم، شیطان اینجوری آدم را می‌آورد جلو می‌آورد جلو، به قول مرحوم آقا تا دم مرگ، همراه آدم هست، رفیق، دست می‌اندازد قشنگ دور گردن

[1] قسمتی از سوره الانفال (۸) آیه (٤٨)

ماچ و بوسه، یا علی چه خبر، تا دم مرگ که رسید، قشنگ مسئولیتش را سپرد دست عزرائیل، عزرائیل بفرما، این را آوردم قشنگ آک بند تحویلت دادم، تو نمی‌دانی چه بر سر این آوردم، آنجا دیگر شروع می‌کند شادمانی کردن، و کف زدن و از اینکه، این یک نفر را بازداشته از رسیدن به حرم پروردگار و رسیدن به رضای پروردگار، کف زنان خود را در این ماموریت موفّق می‌بیند میرود سراغ یکی دیگر این هم نیست که، یکی یکی را، نه آقاجان شیطان همچنان قدرتی خدا به او داده هم با بنده، هم با شما در آن واحد، در آن واحد وقتی که من دارم با شما صحبت می‌کنم، این صحبت من، به همه در آن واحد می‌آید، دیگر این طور نیست که اوّل شما بشنوید بعد یکی دو ساعت دیگه آن آقای پشت سر شما بشنود آن آقای بعدی اذان صبح دیگر، به موقع سحری مطالب ببیند، نه، تا من صحبت می‌کنم همه افرادی که در اینجا هستند و همه افرادی که اگر در همه دنیا باشند و وسائل بتواند صدای انسان را به آنها برساند، در آن واحد همه می‌شوند، و هیچ کدام از شنیدن‌ها، مانعِ از شنیدن سمت چپ یا سمت راست یا جلو و

عقب و یا بالا و پایین نخواهد بود.

هر کی برای خود، شیطان هم مثل موج صدا می‌ماند، با همه افراد رفیق است، رفیق شفیق، با همه و اشتغالش به هدایت یک کسی هدایت در مسیر خودش است، که البتّه استعمال هدایت غلط است، غوایت و ضلالت باید گفت، این تربیتش هیچ منافاتی با دیگری ندارد، صد میلیون نفر را با هم جلو، همین طور جلوه می‌برد تحویل عزرائیل می‌دهد دو میلیارد نفر رو همین طوری با هم می‌برد، این چه قدرتی خدا به او داده؟! چه قدرتی خدا داده؟ عجیب است‌ها که این چطور؟ قدرتی که خدا به این داده و توانسته او را، بر سرائر وجود ما و بر ضمائر وجود ما، و بر قلب ما، البتّه و نه آن قسمت قلب، قلبی که آن عرش و رحمان است نه، او قسمت آن قِسمت نمودها و مراتب ظاهری در آن مراتب در آن مرتبه قلب باطن، شیطان نفوذ نداد، در همین ضمائر وجود ما، ایشان می‌آید و همراه با تفکر ما، او هم به ما علامت می‌دهد، نشانه می‌دهد، فکر ما را مطابق با خواسته خودش قرار می‌دهد هدف تخریب کننده ما

را، فکر ما را همراه با فرمول در فکر ما جا سازی می‌کند، و ما را مطابق با هدف خود، در همان مسیری که هست نگه می‌دارد و ما مطالب را مطالب فرمولی می‌بینیم، منطقی می‌بینیم، مطابق با شرع می‌بینیم، مطابق با مسائل عادی می‌بینیم، ولی نمی‌دانیم که از کجا داریم می‌خوریم، نمی‌دانیم.

می‌آید راه و روش اولیاء خدا را جلوی ما قرار می‌دهد، راه و روش انبیا وائمه را در جلوی ما قرار می‌دهد، راه و روش أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام را در جلوی ما قرار می‌دهد، و بعد می‌گوید تو هم که مثل او هستی، پس تو همان همان راه و روش را باید انتخاب کنی و اتخّاذ کنی، کی دارد این کارها را می‌کند؟! جناب حضرت ابلیس، ابلیس، این ابلیس آنچنان نیرویی دارد، آنچنان قدرتی دارد که می‌آید و این کار را انجام می‌دهد.

در زمان بعد از فوت مرحوم آقا من با این جریان روبرو شدم، دیدم شیطان آمده و اولیاء خدا را در مقابل افراد گذاشته، و آن موقعیت آنها را درست تشبیه با موقعیت اولیاء خدا کرده و بر این اساس قیاس نموده و بر این قیاس، احکام مشابه با آن احکام

صادر می‌شوند عجبا یعنی ما به، یک مرتبه‌ای رسیدیم که از تمام این حجابها عبور کردیم، ما به مرتبه‌ای رسیدیم که از تمام مراتب نفس و درجات و در آن مرتبه از مسائل گذشتیم، ما به مسئله‌ای رسیدیم دیگر نقطه مجهولی برای ما وجود ندارد به این نقطه رسیدیم. یک نفر آمده بود و مدعی بود، مدعی بود، مدعی بود بر این که بعضی از اشخاص اینها دارای علم باطن هستند و این علم باطن آنها مثل علم باطن امام است، مثل علم باطن پیامبر است، و همانطوری که قرآن ظاهری است و قرآن ناطقی است و آن قرآن ناطق، امام علیه‌السّلام است این افراد هم عیناً آینه تمام نمای، ملاکات و صفات و فضائل، آنها قرآن ناطق می‌باشد. من به آنها گفتم که شما می‌دانید که قرآن ناطق، ما چند روایت داریم که نسبت به قرآن که **ان القرآن بطناً و لبطنهی بطناً لبطنهی بطناً الا ثلاثین ابطن و فی روایت اخری الا الاسبعین بطنٍ** قران دارای بطن است و باطن است و عمق است و آن عمق، عمق دیگری دارد، و آن پرده، پرده دیگری دارد و همین طور مانند صندوق که یکی در

دیگری نهفته است، تا اینکه مثل پیازی که شما آن پوسته رو را باز می‌کنید به یک پوسته دیگری برخورد می‌کنید، باز او را بر می‌دارید تا همین طور، لایه‌های متعدّد که به آن حقیقت و آن مغز صافی پیاز برسید، وآن که از همه لیطف تر است.

گفتم که شما می‌دانید که قرآن دارای هفتاد بطن است گفت بله، گفتم که من شرط می‌گذارم با شما، که شما بیایید، و اینهایی را که می‌گویید که اینها دارای قرآن ناطق هستند، اگر توانستند ترجمه ظاهری آیه را بکنند، بنده به اینها قرآن ناطق می‌گویم، ترجمه ظاهری آیه، نه تفسیر، نه نمی‌دانم یک بطن و امثال آن و فلان و این حرفها، ببینید شیطان چه کرده، شیطان می‌آید یک ولی الهی را که دستش از دنیا کوتاه شده نمی‌تواند از خودش دفاع کند نمی‌تواند حرف بزند، بابا من هنوز کفنم خشک نشده، هنوز چند روزی از ارتحال من نگذشته، به این زودی **ان قلبتم علی ان اعقابکم** برگشتی، به دوران جاهلیت برگشتی، به دوران بی‌سرپرستی برگشتی، به دوران بی صاحب اختیار داشتند، و یک آقا بالا سر داشتن، مربی و فرض کن این مسائل به آن زمان‌ها

برگشتی، بله کسی که بخواهد سر خود انجام بدهد. کسی که بخواهد هر چیزی که به نظرش می‌رسد در جامعه پیاده کند، کسی که بدون اینکه فردی او را راهنمایی کند بخواهد بکند، خوب می‌شود جنگل، جنگل آمازون تبدیل به آنجا می‌شود ولی اگر فرض کنید شخصی بالاسر برای خود قراردهد، صاحب اختیار برای خودش قرار بدهد، آقای بالاسری که فهم دین دارد، خبروّیت دارد، از پشت بیل بلند نشده بیاد دستور، امر و نهی این حرفها را بکند، این حرفها را بزند، این اگر قرار بدهد طبعاً کار او هم کار منظبتی خواهد شد، خوب شما ببینید ولی الهی را بلند می‌شوند می‌آیند در مقابل قرار می‌دهند بعد موقعیت خود را تشبیه به موقعیت او می‌کنند و آنچه را که او انجام می‌داد، فاجعه اینجا رخ می‌دهد که می‌خواهند آن امر و نهی او را، اینها در این زمان فِقدان او انجام بدهند، نتیجه چه خواهد شد؟ نتیجه این خواهد شد که دیگر سنگ روی سنگ بند نخواهد شد. این نتیجه‌اش است خب اینها همه مال چیه؟

همه مال این است که این حضرت شیطان ایشان

تشریف آورده، تمام زوایای قلب و گرفته اگر من این کار را نکنم این جور خواهد شد. این صدمه خواهد دید این راه از بین خواهد رفت آن راه بی صاحب می‌ماند کی می‌تواند این بار را بردارد اگر من بر ندارم این بار، زمین می‌ماند و ... چیزهای دیگر، می‌آید و موقعیت انسان را، نه آقا جان تو بار رو بگذار زمین ببین صاحب خودش می‌آید، بر می‌دارد.

اویس آمد در مدینه، بعد از ارتحال پیغمبر صلی اللَه علیه‌وآله آمد در مدینه، خلق اللَه جمع شدند آی شنیدیم اویس آمده، اویس آمده، همانی که در زمان پیغمبر صلی‌اللَه‌علیه‌واله آمد و پیغمبر در مدینه تشریف نداشتند و به خاطر رضایت مادر برگشت و پیغمبر را ندید، اینها سالک هستند اینها این سالک است، اینکه برای ما از این قضایا خیلی اتّفاق می‌افتد اینها سالک هستند، اینها رند هستند، این قول امروزی‌ها اینها رمز گشایی کردند، اینها آمدند و رمز راه خدا را باز کردند، در تمام عمرش، پیغمبر را نمی‌بیند و می‌آید و در مدینه می‌بیند بیشتر بخواهم بمانم مادرم اجازه نداده، مثل اینکه خدا هم شوخی‌اش می‌گیرید حالا هیچ وقت پیغمبر از مدینه

بیرون نمی‌رفت، یک روز قبل از اینکه بیاید، می‌گذارد می‌رود بیرون، آخر اینها هم حسابی و کتابی، آدم می‌نشیند بیند که چیه قضایا؟ و اینها خلاصه اینکه خدا هم یک چیزیش می‌شود یعنی بی‌هیچی نیست قضایاو اینها همه حساب و کتاب دارد، حساب می‌کند، با باطنش حساب می‌کند، با وجدانش حساب می‌کند دیدن پیغمبر نهایت آمال او، نهایت آرزوی اوست، اصلًا جان می‌دهد برای اینکه پیغمبر را ببیند، خوب بعدش معلوم است دیگر وقتی اویس می‌آید می‌فهمد این در قبلش به پیغمبر چه می‌گذرد دیگر نیاز به توضیح و تفسیر نیست، ولی وقتی که ملاحظه می‌کند که الان در دستور پیغمبر در این‌جا چه اقتضا می‌کند بمانم سر مادرم را شیره بمالم بگویم سفرم طول کشید، شترم یک خورده زمین خورد، دو روز هم، شترم مریض شد، بالاخره یمن تا مدینه خیلی راه است دیگر از آنجا بخواهد بیاد اینجا، هزار تا از این بهانه‌ها ما می‌توانیم درست کنیم، نمی‌دانم حیوان به ما حمله کرد، نمی‌دانم من مریض شدم تو راه، فلان شدم و مادرم

هم باور می‌کند قبول می‌کند و باور می‌کند و هیچ از خودش هم دلخوری ندارد، ولی ولی ولی مادر را توانستی از خودت راضی کنی، امّا وجدانت را هم توانستی یا نه، سر وجدانت را شیره مالیدی، سر وجدانت را شیره مالیدی، چون اویس عاشق پیغمبر بود، چون اویس نفسش صاف بود، چون اویس قلبش متّصل بود، چون اویس آن طنابی که بین خودش و پیغمبر بود، آن عروه آن عروة الوثقی همین و استَمسَک بِالعُروَة الوثقی همین است که بین اویس و پیغمبر بود، این وُستَمَک این است. عروة الوثقی این است.

این اورتل وثقی همین است. همینی که بین اویس و پیپمبر بود، چون این عروه، عروة وثقی بود عروه مُبَسَق بود عروه و دستگیره مطمئن بود، وقتی که این طور بود دید شاقول دارد جور دیگری را نشان می‌دهد میگوید وقتی که مادرت قول دادی، باید برگردی، پیغمبر را نمیبینی، نبین میخواستی نیایی، میخواستی قول ندهی، تو به مادرت گفتی، من نصف روز می‌مانم مادر تا از تو قول گرفت، مادرش قول گرفت نه اینکه به اصطلاح این جوری کند، گفت

نصف روز بیشتر نمان وقتی که به آنجا رسیدی نصف روز بیشتر نمان، اگر یک وقت مادرش می‌گفت برو تا موقعی که پیغمبر را ببینی بمان، خیلی خوب، ولی آن دیگر مطلب دیگری است، ولی مادر گفته که نصف روز بیشتر نمان، یک چند ساعتی بیشتر نمان و این می‌آید نگاه می‌کند می‌بیند پیغمبر از همان بیرون مدینه به او میگویدها مادرت گفته، باید طبق آن چه را که عهد کردی و وفا کردی باید عمل کنی، بجان شما، بدن آدم اینجا می‌لرزد. که این مکتب، چقدر مکتب، مکتب عالی است و چقدر ما این مکتب را بر زمین زدیم و له کردیم و ابرو برایش نگذاشتیم، مکتبی که دارد به شاگردش یاد میدهد راست باش، گرچه هزار دلیل می‌توانی برای عمل خلافت داشته باشی، مکتبی که به آدم می‌گوید، گر چه می‌توانی مادرت را هم راضی کنی، گرچه می‌توانی، ولی کاری کن که وجدانت را بتوانی راضی کنی، مکتبی که همیشه وجدان انسان را به دنبال انسان روانه می‌کند، نه صورت ظاهری مسئله و صورت ظآهری قضیه را، وجدانت را توانستی راضی

کنی، یا سر وجدانت را توانستی شیره بمالی، سر وجدانت توانستی آن را گمراه کنی، واغوا کنی، چون قول دادی به مادرت این قول، به مادر را همیشه محترم بشمار، چه مادرت بفهمد، چه نفهمد، عجیب مکتبی است و اللَه سوت می‌کشد سر آدم، و اللَه سوت می‌کشد، که چه چیزی به ما گفتند و چه بر سر این مکتب آوردیم، چه چیزی به ما گفتند و چی هست! چی شد! خوب چی فکر می‌کردیم! چی شد! یک چیزاهایی می‌گوید چی چی فکر می‌کردیم چی چی شد.

یک قضایایی نقل می‌کنند اتّفاقاً بی مناسبت هم نیست عرض کنم، حضور شما که (مکتبی که به آدم می‌گوید لااللَه الااللَه بگذارید بابا آروم باشیم) مکتبی که به آدم میگوید وقتی قول می‌دهی هیچ گاه به دنبال فکر فرار از قولت نباش، وقتی پای یک حرف وا می‌ایستی هیچ وقت حتی خطور نکند لحظه‌ای در ذهنت خطور نکند که بخواهی بر خلاف این دور بزنی، بهانه‌ای بتراشی، چه بکنی این را آقاجان، این را به ما گفتند زعمای دین ما، این را به ما یاد دادن، این را به ما گفتند این را به ما تعلیم دادند این راه و

روش را، میدانید چرا؟! این مکتب می‌خواهد بگوید تو در وهله اوّل، (دقّت کنید رفقا) در وهله اول در انجام این تکالیف، تو مطرح هستی، نه مادر تو نه غیر مادرت، آنها مراتب بعد هستند، تو در این وسط مطرح هستی و تو با این مخالفت، خود تو، از بین می‌بری. گیریم بر اینکه مادر تو ناراحت نشوده، و بپذیرد دو روز من مریض شدم، در بیابان گیر کردم، یارفتم فلان کار را کردم خوب مادرات می‌گوید بچّه‌ام، معنی ندارد اشکالی ندارد اگر یک هفته دیگر هم می‌ماندی، اگر سه هفته می‌ماندی، نه خوب نه پسرم، نه من ناراحت نمی‌شدم خوب می‌شدی چرا زود آمدی؟ اقلًا یک هفته دیگر هم می‌ماندی، حالت بهتر بشود، با دروغ گفتن و کلک زدن می‌شود مادر رو میشود راضی کرد، ولی این وسط کی از بین رفت؟! خود تو از بین رفتنی.

این مکتب می‌گوید اوّل خودت را بپادار تو این وسط تکلیفت چیست؟! حالا مادرت ناراحت می‌شود و در آن هم قوز بالا قوز آن هم حالا اگر بفهمد، که حالا نه تو هم ناراحت نشدی، یک وقتی

که یواشکی داری با آن رفیقت حرف می‌زنی مادرات از پشت در می‌فهمد لو میرود، قضایا لو میرود، قضایا، لو می‌رود، دیگر قضایا لو می‌رود. همیشه ما می‌خواهیم قایمش کنیم، هر غلطی می‌کنیم، هر جنایتی که می‌کنیم خیال می‌کنیم کسی نمی‌فهمد، ملائکه نمی‌بینند هر فاجعه‌ای که بار می‌آوریم خیال می‌کنیم ملائکه چشمشانشان را بسته، هیچ نگاه نمی کنند، ولی یک دفعه از یک گوشه‌ای وای این قضیه این دیگر از کجا لو رفت، این دیگر از کجا ۱ و ۲ و ۳ و ٤ و ۵۰۰ و ۱۰۰ را چی شد، درست شد. این‌ها مال چی است! دست خداست جانم، آقا خدا رو هم در نظر بگیر، بابا یک موجودی هم به نام خدا این وسط بگذار نه اینکه همه‌اش خودت را و من یک حقیقتی رو به اسم خدا، این وسط به گوشه یک درصدی را به نام خدا بگذار همان یک درصد می‌آید بابای تو را در می‌آورد همان یک درصد می‌آید تمام عالم را کن فیکون می‌کند، همان یک درصد، همان یک درصدی که اسمش را خدا گذاشتی فرض کن کنار گذاشتی درست، امّا در اینجا پیغمبر می‌خواهد بفرماید تو که در اینجا قول دادی، در این وسط، خود

تو الان مطرح هستی، چرا خودت را خراب می‌کنی؟ چرا خودت را ضایع می‌کنی؟ چرا استعداد خودت را می‌کشی؟! چرا توان رفتن را از خودت سلب می‌کنی؟! چرا آن راهها را بر روی خود می‌بندی با کلک زدن به خودت، و با خلاف نقل کردن؟ چرا این کار را می‌کنی؟ خود تو الان مطرح هستی! خود تو الان در اینجا باید حساب پس بدهی، درست، می‌نشیند حساب می‌رسد مقایسه می‌کند می‌بیند، نه پیغمبر میگوید برگرد، پیغمبر می‌گوید برگرد، حالا در این برگشتن چه چیزهایی گیرش می‌آید بماند، که دیگر بماند که چه اسراری در آن نهفته است.

اگر اویس می‌ماند، حتّی در یک نصف روز، حتّی اگر به قول مادرش عمل می‌شود، پیغمبر را می‌دید، اویس نمی‌شد، اویس باید پیغمبر را نبیند، این دیگر بماند الان دیگر حوصله وارد شدن به مطالب را دیگر ندارم، ولی همین سربسته گفتم درست، این حقیقت و واقعیت، این حقیقت و واقعیت در جای خودش محفوظ است، بعد از پیغمبر آمد مدینه، پیغمبر از دنیا رفته و مادر هم به رحمت خدا رفته دیگر، حالا

میتوانی بیای، میگوید خوب حالا پیغمبر را ندیدیم پاشم برویم وصّیش را ببینیم، اقلًا پاشم بروم مادرمان به رحمت خدا رفت و دیگر زن هم که ندارم لابد نداشت دیگر که بیاد حالا زنش از او التزام بگیرد که دیگر باید بروی قبل از اینکه شب بشود برگردی، یک وقت در مدینه نمانی، یا من اینجا تنها می‌ترسم، زود می‌خواهم برگردی، درست ظاهراً اویس عیال اختیار نکرده بود، اینطور که من در تاریخش دیدم، اگر اشتباه نکنم عیال نداشت می‌آید سراغ أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام مردم یک دفعه می‌گویند اویس آمده است، عجب بیا سرو صدا کوچه‌ها محله‌ها خبر همه جمع بشوید اینکه پیغمبر تعریف می‌کرده، این را که اویس در روز قیامت که چکار می‌کند چکار می‌کند، شفاعتش قبیله ربیعه مُزَرَ به اندازه گوسفندان قبیله، رمه‌های قبیله شفاعت می‌کند، این چه قدرتی دارد، حالا بیاید ببینید شاخ دارد، دم دارد، مثل منار است، مثل چناره آمدند دیدند نه بابا یک آدمی آمده ژولیده، نمی‌دانم و لباس‌اش چی! نمی‌دانم یک آدم معمولی، جمع شدن دور او، حضرت خلیفه ثانی ایشان هم شنیدند که

آمدهف گفتند ماهم برویم استفاده کنیم، ما از این اویس استفاده کنیم ببینیم کیست، آمد نگاه به این قیافه یک نگاه به این قیافه‌اش کرد و گفت که کیست که این خلافت را بیاید از من به دو قرص نان بگیرد؟ اویس گفت که اگر خلافت حقّ تواست که غلط می‌کنی که به کسی واگذار کنی، اگر هم که حقّت نیست بگذار زمین صاحبش بیاید و بردارد و برود. کیست که بیاد بگیرد این حرفها چیست؟ خیلی رک و روشن، اگر حق تو نیست بگذار زمین بیاد صاحبش، حالا ایشان چی می‌گفت اگر من خلافت را قبول نکنم اسلام به زمین می‌خورد، این بار بر زمین می‌ماند کسی نیست آن را بر دارد، نه آقا جان این حرف‌ها نیست بگذار زمین برو، برو مردم را دعوت نکن بر علیه آن صاحب اصلی مردم را به شورش نده سر مردم رو کلاه نگذار، من خلیفه رسول اللَه هستم، پدر زن پیغمبر هستم، فلان و این بازی‌ها را در نیاور.

این مردم عوام را فریب نده بگذار برو آن صاحب اصلی، خودش می‌آید بر میدارد خودش می‌آید، این

حق را برمی‌دارد درست شداینها چیزهایی است که ما خیال می‌کنیم! این تصوّرات، تصوّرات ماست کی می‌آید این حرف‌ها و مسایل را، عجین می‌کند و ترکیب می‌کند، همین جناب شیطان! همین جناب شیطان بلند می‌شود می‌آید اینها را عجین می‌کند، ترکیب می‌کند، یاد می‌دهد فرمول یاد می‌دهد منطق یاد نمی‌دهد خودت را مقایسه کن، مقایسه کن با اولیاء مقایسه کن نکاه کن ببین حکومت‌ها را أمیرالمؤمنین را مقایسه کن تا این که قشنگ عین آن دستورات شما هم انجام بده عین ان مطالب شما هم انجام بده، و .... درست، این مسائلی است که در نفس انسان می‌گذرد.

پس بنابراین آن نیتی که در قلب ماهست آن نیت در محکمه الهی یا مهر رضایت به او می‌خورد و قبولی، یا مهر عدم رضایت و نامقبولی ومردودی به اومی‌خورد، آن نیتی که برای آن نیت انسان انجام می‌دهدّ کار انجام می‌دهد و در همه امور این مسائل سریان دارد، هیچ فعلی از افعالی که از ما سر می‌زند از هنگامی که از خواب بر می‌خیزیم تا هنگامی که سر به بالش می‌گذاریم، از این قاعده به اندازه سر

سوزن مستثنی نیست، تمام افعال ما و تمام کردار ما همان طوری که عرض شد و کاملا دیگر رفقا متوجه شدند، دو وجه و دو طرف سکه دارد، یک طرف او همین است که مورد مشاهده افراد است و در مرعی و منظر اشخاص دارد شخص داده نماز می‌خواند، شخص دارد پول می‌دهد، شخص دارد می‌نویسد، شخص دارد سخنرانی می‌کند، شخص دارد امر و نهی می‌کند شخص این مسئولیت را می‌پذیرد، شخص دارد آن کار را انجام می‌دهد، همین چیزهایی که ما می‌بینیم، نسبت به آنچه که ما می‌بینیم ما قضاوت می‌کنیم، چقدر خوب دارد کار می‌کند، چقدر خوب دارد به داد مردم میرسد! چقدر خوب دارد الان وظیفه‌اش را انجام می‌دهد! چقدر خوب دارد تکلیف را انجام می‌دهد چقدر خوب دارد از خودش مایه می‌گذارد، چقدر خوب داره مسائل مردم رو رتق و فتق می‌کند خدا خیرش بدهد، خدا عمر او را طولانی کند، خدا به او برکت بدهد خدا به او سلامتی اینها، اوصافی‌است و مدح و ثناهایست و دعاهایی است که ما افراد را می‌کنیم، براساس فعل

خارجی! که از آنها این دو چشم ما می‌بیند، نه اینجا، این دو چشم براساس این دو چشم این مدح و ثناها است درست شد و این آن طرف سکه، ملائکه خدا لعنتش کند خدا زیر و رویش کند! خدا نابودش کند خدا در بدرش کند چرا؟ چون آنچه را که ملک دارد می‌بیند ما نمی‌بینیم! آن نیّتی را که او داره انجام می‌دهد ما نمی بینیم، آن هدفی که آن دارد تعقیب می‌کند آن هدف بر ما مخفی است، ما فقط کارهای ظاهر را می‌بینیم، ملائکه جور دیگری حکم می‌کند، چون بر نیات او واقف هستند، چون بر ضمائر او اطلاع دارند، اشراف دارند انها باطن را می‌خوانند، ما درون را بنگریم، ما باطن را می‌بینیم، الان که این دارد می‌گوید ای خدایا، قربانت بگردم، چوپانی که در قضیه جناب موسی که حضرت مولانا جلال الدین محمّد بلخی رضوان اله علیه در کتاب شریف و قویم مثنوی ایشان این قضیه را نقل کردند و این طور افازه فرموده که: حضرت موسی شبانی داشت رد می‌شد، بعد دید دارد مدح و ثنا می‌کند ای خدایا،

تو کجایی تا شوم من چاکرت ❊❊❊ چارقدت دوزم کنم شانه سرت

چادر برای تو بدوزد کفش پایت کند خانه شمارا جارو بکم، جا برای شما بیندازم تمام اینها رو می‌گوید حضرت موسی می‌گوید، این چه دار می‌گوید خدا، خدا که مجرده، خدا که مادی نیست خدا که وجود بسیط است وجود بصرافه است به قول فلاسفه بسیط الحقیقه کلّ الاشیاء اگر می‌رفت به آن چوپان می‌گفت مردک آخر تو وجود حق بالصرافه بسیط الحقیقه کل الاشیاء را آمدی داری باید، نگاه به حضرت موسی می‌کند می‌گوید حالت خوبه، امروز صبحانه چه خوردی، با من داری این جوری حرف می‌زنی، حضرت موسی از این اصطلاحاتی که ما می‌گوییم از این به او نگفت، گفتش چی داری می‌گویی بابا، خدا که این نیست، خدا که انسان نیست، خداکه این حرفها نیست، و زد توذوق این بیچاره، و زد تو ذوق این بیچاره، این هم خلاصه ناراحت شد فلان و حالا خدا را ما اینجوری داشتیم که محبوبی گیر آوردیم، داشتیم بااو عشق بازی می‌کردیم، که این آمد این حرف‌ها را زد، این هم پیغمبر است، حرف‌اش بی حساب نیست، پس

من باکی داشتم عشق بازی می‌کردم، با کی داشتم دل و قلوه می‌دادم نمی دانم با این حرفها با کی داشتم این مسائل را می‌گفتم پس من بد شده وضعم قاطی کرد خلاصه خدا خطاب می‌کند بابا با حرف او چکار داشتی بابا حالا وقتی که اون گفت، چارقت دوزم، مگر من حالا چادر سرم می‌کنم، بگذار بگوید حال اگر گفت چادر، کفش برایت می‌دوزم حالا مگر من کفش پایم می‌کنم بگذار بگوید چه کارش داری، بگذار بگوید بگذار بگوید کفش او را وصله می‌کنم، بگذار بگوید جوراب او را چی می‌کنم، بگذار هر چی دلش می‌خواهد بگوید ما درون را بنگریم ببینید، این کلام را اگر این آقای چوپان می‌آید در این مجلس در شب یکشنبه می‌گفت همه رفقا براو می‌خندیم چرا؟ چون ما فقط حرف را داریم می‌بینیم، ما فقط این مطالبی که از دهان او خارج می‌شود می‌بینیم و بر این مطالب داریم می‌خندیم و بر این مطلب خرده می‌گیریم، اوه حرف دهانت را بفهم چی داری می‌گویی، به خدا که این حرف رو که نمی زنند این هم بنده خدا ناراحت، ولی اگر حضرت موسی‌ایی بود

اگر یک شخص مثل والد معظم ما رضوان اللَه علیه بود اگر یک شخصی اهل حالی، اهل بصیرتی بود، یک نگاه به او می‌کرد می‌گفت ساکت کسی حرف نزد، بگذارید بگوید این الان در حال جذبه است، این الان در حال اتّصال است، منتهی چون این جذبه، جذبه ناقصی است، این مطلب به این صورت دارد می‌آید چون در تحّت تربیت قرار نگرفته آن جذبات وقتی که می‌آید با این تعابیر از دهان او خارج می‌شود، اما اگر همین چوپان در تحت تربیت موسی قرار بگیرد، آن جذبه می‌آید و این مطلب به صورت دفتر مثنوی می‌آید بیرون به صورت دیوان حافظ می‌آید بیرون، بصورت اشعار عرفا می‌آید بیرون به صورت فتوحات مکیه محی الدین عربّی می‌آید بیرون، به صورت دیوان اشعار ابن فارض می‌آید بیرون همان جذبه می‌آید در تحت تربیت و در تحت تزکیه و در تحت برنامه‌های که بر او ریخته می‌شود و او را با آن مفاهیم آشنا می‌کند استقامت نفس پیدا می‌کند نفس او مستقیم می‌شود و وقتی که نفس‌اش مستقیم شد، او حقایق و مطالب را مطابق با

مراتب وجودی و تعین خارجی در هر مرتبه به منصه ابزار و ظهور در می‌آورد، این بنده خدا که نه موسی دیده نه عیسی‌ای دیده، نه باکسی برخورد کرده، آنی که بااو سر کار داشت فقط چارق اینها بوده، تازه این هم الان است وقتی که بعد بگذرد عوض می‌شود همین خود چوپان هم عوض می‌شود این ابتدای کارش است، یک نور به او خورده، دوام ندارد، این روح در این بدنش نمی تواند استقرار پیدا کند، یک نحوه‌ای می‌خواهد حال خود را و ابراز کند اون مسائلی که بااو در جریان است و آن مطالبی که در جوانب می‌گذرد و آن فرهنگی که در آن فرهنگ رشد کرده، این مسائل به صورت ابتدایی می‌آید و این مربوط به افراد خام است، افرادی که در تحت تربیت قرار نگرفته‌اند این شطحیاطی که گاهی مشاهد می‌شود بعضی از افراد می‌گویند و بزرگان اعتراض می‌کنند از این قبیل است، مطالبی است که گفته می‌شود از طرف بعضی از بزرگان و لکن چون این مطلب پخته نشده و در تحت یک نفس تربیت شده مُذکا قرار نگرفته است در غیر از موطن و موقع خودش بروز ظاهری پیدا می‌کند.

لذا افراد هم نسبت به این مطالب واکنش نشان می‌دهند، افراد هم نسبت به این مطالب چیز نشان می‌دهند ای بابا این چه حرفی می‌زند، می‌گویند یک وقت بایزید چیز کرده بود آمده بود در بین صحبت‌هایش از این مطالب توجیهی اینها گفته بود و در بعضی از این جذیاتی که برای او پیدا شده بود حقیقت لاهو الا هو را به زبان آورده بود شاگردانش خیلی تعجب کردند، اینکه می‌گوید لا هو الا هو و بعد اشاره به خودش می‌کند لا هو الا هو یعنی این نفس الان به آنجا متّصل شده، آمدند سوال کردند که شما بعضی اوقات هم چنین مسائل می‌شنویم شما این مسائل را توحیدی را به خودتون نسبت می‌دهید به آنها اشاره می‌کنید گفت من؟ گفتند بله، گفت کی؟ گفتند ا خودمان شنیدم گفت کی گفتند دیروز گفتی، گفت این دفعه اگر ما گفتیم شمشیر را بردارید و مرا قطعه قطعه کنید، این دیگر خلاف شرع و خلاف ظاهر است و کسی که این حرف رو می‌زند باید اعدامش کرد، باید اعدامش کرد، فوری باید اعدامش کرد! درست شد؟

خب شاگردانش منتظر شدند همه شاگردان یکی یک شمشیر گذاشتن در جیبشان تا این دفعه حساب این جناب رو برسند! این دفعه بگو تا ببینم چه بلا سرت می‌آید لابد بعضی‌ها هم که با اوخورده حساب داشتند خودشان را بین شاگردان جا زده بودند خلاصه خنجر و شمشیر را تیز کردند خلاصه آماده یک دفعه جناب با یزید شروع کرد از این مطالب، وقتی آن جذبات آمد بی اختیار، آن کلمات توحیدّیه خیلی سازگار با جوّ و جریان و فهم و اختیار اینها گفتند خودش گفته، شمشیر را برمی‌داشتند می‌زدنند می‌خورد به به او ولی چیزیش نمی‌شود! هیچی! هر چه زدند دیدند هیچ نشد، این سنگ است! وقتی به حال خودش برگشت گفتند هر چه به شما زدیم هیچ تأثیری نداشت، گفت من نبودم، اگر شمشیر زدید و طوری نشدم پس آن کسی که این حرفها را می‌زد من نبودم الان بزنید نه بابا از اینجا بزنید از این جا در می‌آید، ولی آن موقع که آن حرفها را می‌زدیم اول موقع معلوم می‌شود که یک حقیقت دیگری حاکم بود بر این ناطقی که به این کیفیت نطق می‌کند و بر این متکلمی که به این نحو دیگر بیشتر از ایم مسئله

را باز نمی‌کنم.

خلاصه این معنا شطحیاتی که در السنه و کتب می‌بینیم از این باب است مطالبی است که بزرگان نه در حال استقامت نفس و به عبارت دیگر بقاء بعد الفناء و بقاء ذاتی بعد از فناء ذاتی این مسائل را بیان کردند بلکه در مقام حرکت و سیر به سمت عبور از حجب گاهی از اوقات حقایقی کشف می‌شد که آنها در آن کشف آن حقایق گاهی بی پرده بودند! و گاهی در لحظه و موقعیتی این مسائل مطرح می‌شد که، در آن مسائل در اختیاراینها نبود و اگر در اختیار اینها بود نمی‌گفتند! در اختیارشان نبود گناه ندارد در اختیارشان نیست مگر یک مطلب و حقیقت عرفانی و توحیدی گفته می‌شود. از این مطلب گفته شده و خود بنده هم مطالبی سراغ دارم از بزرگان در بعضی از حالات غیر اختیاری یک همچین مطالبی هم داشتند منتهی خوب شاید در یک اوقاتی بوده که افرادی که در مجلس بودند قدرت تحمل این مطلب را داشتند! ومعمولًا اتفاق می‌افتد که در همچنین موقعیتهایی آنهایی که دارای سعه و ظرفیت هستند

نزد اشخاصی که دارای این قدرت و استعداد نیستند این مطالب را به زبان نمی‌آورند. این مربوط می‌شود به آن مواردی که شخص به استقامت در نفس نرسیده و مرتبه جمع بین وحدت وکثرتدارای یک اشکالاتی است و تمام از این نقطه این مطلب نشأت می‌گیرد!

علی کل حال ملائکه بر نیات ما حکم می‌کنند! که شما این کاری که کردید اشتباه است که اینکه دارد به مردم خدمت می‌کند برای خدا نیست! بخاطر خودش است، نه به خاطر خداست بخاطر حفظ موقعیت خودش است! این خرجی را که می‌کند نه برای خداست بلکه فلان مال را به دزدی از فلان جا برداشته و آمده فلان جا خرج می‌کند، تو که از باطن خبر نداری، تو که نمی‌دانی این مال از کجا آمده، و تو که نمی‌دانی نیت و غرض در پشت این مسأله چگونه طراحی و تبیه شد، تو از این مسائل خبر نداری، فقط خاطر مدح و ثنا می‌کنی ولی من ملکی که در شانه راست چپ او قرار دارم او را لعن و نفرین می‌کنم و از خدا دوزخ و نا و عذاب جحیم برای او تقاضا می‌کنم. این دو نحو حکومت کردن،

این دو نحو قضاوت کردن، به خاطر دو دیدگاه ظاهر و باطن است، که دیدگاه اول این محکمه ظاهر است. در این محکمه ظاهر، حسن و مدح ثنا و امثال ذالک اینها آن طرف ساری و جاری میشود در آن محکمه دوم که محکمه باطن است، لعن ونفرین ودورباش از رحمت خدا و ابتعاد از حریم خدا نثار آن شخصی دارد انجام میشود و راجع به این قضایا خب مسئله خیلی زیاد است، حکایت خیلی زیاد است، و مسائل خیلی در این چیزها روشن است، درست شد این دو نحوه برمیگردد به این اعمالی که ما در خارج می‌دهیم آن عملی که ما درخارج انجام میدهیم آن عمل نه مدح دارد نه ثنا دارد در پیشگاه خدا! پیشگاه مردم، چرا در پیشگاه مردم همه گفتیم چون نگاه به ظاهر می‌کنند یا مدح میکنند یا ذم در پیشگاه خدا به عمل ظاهر نگاه میکنند به آن نیتی نگاه میکنندکه برحسب آن است.

یکی از دوستان می‌گفت وقتی که من مکه مشرف بودم درمکه آنجا یک شب نشسته بودم ونگاه می‌کردم جمعیت زیادی که دور بیت، در حال طواف

بودن، فردیست اهل مکاشفه، مکاشفات خوبی هم دارد مشاهدات خوبی هم دارد ایشان گفتن داشتم نگاه میکردم اینها واین جمعیت زیادی بود من که کنار مسجدالحرام نشسته بودم، این جمعیت طواف کنندگان حتی تانزدیکهای من هم آمده بودند، خیلی وسیع این افراد داشتن طواف میکردند در دور بیت اللَه، همین طور من با خدا میگفتم خدایا اینها از این راه‌های دور آمدند اینها از این شدّ رها کردند سختی‌ها را به خودشان خریدند، اززن وبچّه‌هاشان دورشدن و آمده‌اند در اینجا داشتم به لطف و کرم خدا و به کیفیت افاضه فکر میکردم که اینها چه افرادی هستند و چگونه مشمول رحمت خدا هستند یک مرتبه دیدم بالای کعبه یک کاسه‌ای است، یک کاسه بسیار بزرگی است، از کعبه تقریباً به فاصله ده، پانزده متری ازبالای کعبه این، این کاسه، کاسه وارونه این بالای کعبه قراردارد، این کاسه تمامش ازنوراست یعنی نوری مثل خورشید از این کاسه تراوش میکند از این کعبه نور میاید بالا می‌خورد به این کاسه ازاین کاسه میخورد یک یک به تمام افرادی که درحال طواف، دورکعبه هستند یعنی این نور به

این کاسه میخورد ودرون کاسه خب مقعر است، این درون کاسه منعکس میکند روی افراد تک تک افراد، تک تک افراد را میگفت دریک لحظه دیدم که این هایک نورخاص و مخصوص، یک نور خاص و مخصوصی که برای همان است از درون آن کاسه داردمی آید و بر او میخورد یکی دارد، یکی دارد برآن میخورد سبزه، یکی دارد به آن هر یکی است‌ها یکی دارد به آن میخورد زرد، یکی دارد به آن میخورد قرمز، یکی دارد به آن میخورد فرض کنید سفیده، یکی به آن میخورد یک سوزن دارد می‌آید یکی به آن میخوره درشت تر، یکی به آن میخوره مثل طناب، طناب نورانی می‌آید یکی به آن میخورد به بعضی‌ها به تمام این وجود، بعضی رادیدم که یک مرتبه البّته اسم نبرد تمام آن کاسه متوجّه او، متوجّه او، و دارد به آن میخورد حالا چه شخصی بود حالا دیگر ایشان اسم نبردند علی کل حال خوب این را ببینید تمام این افرادی که الان دارن دور این بیت طواف میکنند، همه یک کاری انجام میدهند!

نه این که یکی طواف میکند یکی بیشتر، یکی

کمتر، همه یک عمل دارند انجام میدهند واین عمل ما بخواهیم نگاه کنیم، خوب آن مقداری انرژی وکالری که دارد صرف میشود خوب درهمه یکسان است این مقدار، هفت شوط طواف است دیگر، هفت شوط، هفت شوط مثلًا هر شوطی چقدر؟ بیست کالری بیشتر فرق میکند گاهی اوقات هرشوط صد کالری از آدم میگرفت، خیلی مخصوصا آن موقعیکه که چنان مُنَدمجش میکردند خلاصه این جمعیت نفس آدم راگاهی چیز میکرد، گاهی اوقات هم خلوت و اینها بود هر طورفرض کنید هرکالری ده تا حساب کنید هفت و هفتاد کالری میشود این هفتاد تا کالری یک ده تا دو رکعت نماز بعد از چیز میشود هشتاد تا کل قضیه که ازدیدگاه ما دارد سنجیده میشود میشود کل قضیه از اوّل تا آخرش سر و ته‌اش و با هفتاد هشتاد تا کالری در می‌آید این دیدگاه ماست، خوب افراد هم که دارند دور میگردند و اذکار می‌گویند و چه میکنند و همه اینها در یک سطح، این ازدیدگاه ما، از دیدگاه ملائکه آنها کالری را جور دیگر دارند می‌شمارند آنها حساب دیگری دارند می‌کنند به کالری ظاهری قند و شکر فلان این

حرفها خستگی که دارد می‌کند نگاه نمی‌کنند که این چقدر معرفت دارد، چقدر بینش دارد، چقدر چشم‌اش باز شده، چقدرصفای باطن دارد، چقدر خودش را اینجا ول داده است! به آن نگاه میکند چقدر خودش را ول داده چقدرواسع خود را دراین طواف نگه داشته؟! از وجود خودش چقدر نگه داشته، چقدر در اینجا تسلیم شده؟! چقدر در اینجا مایه گذاشته چقدر در اینجا از خودش گذاشته چقدر در اینجا دارد به آن دارد فکر میکند چقدر واقعاً!

بنده از یکی از افراد شنیدم نمیدانم این قضیه رابه شما گفتم یا نه، ازیکی ازافرادشنیدم دریک سفری یک شخصی می‌گفت یک عده‌ای که رفته بودند درروز هشتم نمیدانم چه روزی است یک روز درکعبه را باز میکنند ومی‌شویند و جارو میکنند می‌شویند با گلاب و اینها نمی‌دانم چه روزی است؟ چندوم است هشتم یا نهم مثل اینکه هشتم ظاهراً که درکعبه راباز میکنند یک عده افراد میروند داخل افراد خاص اینها را راه میدهند و میروند داخل کعبه، یک شخصی برای بنده تعریف میکرد میگفت در یکی از

این سفرها که ما مکه مشرّف بودیم فلان شخص هم با ما بود و در کعبه را باز کردند و ما را یک افراد خاصی بودیم ما وارد شدیم، کسی که دارد طواف میکند کسی که آمده مسجدالحرام کسی که آنجااین بیت، این جایگاه، این مکانی که همه انبیا، همه ائمه، همه اولیاء بزرگان همه اینجاست امام سجادعلیه‌السّلام سرشان را میگذاشتند بر همین پرده کعبه ومثل مادر بچّه مرده گریه میکرد و ناله می‌کرد در نصفه‌های شب تا اینکه غش میکرد بی‌هوش می‌افتاد و جریان اسمعی و اینها را که خیلی معروف است درست، حالا این کعبه را در را باز کردن فلان حاج آقا رفته تو، همین که مشغول نماز می‌شود میگوید بیا اینجا کارت دارم وقتی برگشتیم ایران یادت نرود بیای توی دفترم راجع به فلان معامله که صحبت ما نیمه تمام ماند یادت نرودها بیا اونجا ما قضیه را تمامش کنیم!!!

به به به این هم یک جوراین هم یک جور، من خیال میکنم ازآن کاسه به ایشان افاضات دیگری به جای نور فلان وازاین حرفا، ببینید این هم می‌آید طواف میکند این هم کالری خرج میکند ولی چی

گیرش میاد و چه گیرش می‌آید از دیدگاه ما به به عجب آدمیه دارد ذکر خدا را میگوید و فلان میکنه ملائکه به ریش من و تو میخندند میگویند بابا تو این باطنش را نمی‌بینی اینکه دارد طواف میکند همه‌اش کشک است بگذارصبرکن درکعبه راکه باز کردیم طرف را میکشد جلومیگوید بیادفترم فلان معامله راتمامش کنیم این است قضیه واقعاً خدا نظرش را از آدم بر نگرداند نظرش را بر نگرداند خدا نظر ش را برنگرداند که معلوم است که دیگر انسان به ناکجا آباد خواهد رسید بعد میگفت نگاه کردم دیدم بابا هرکدام از این افراد که دارند دور کعبه دارند طواف میکنند این نوری که دارد به اینها می‌خورد همان جنبه اتّصال اینهاست، همان جنبه اتّصال است، همان میزان اتّصال بنده، با مبدأ و با خدای خودش این همان است همان میزان اتّصال یعنی همون میزان ربط همان میزان ربط همان میزان و کسب فیض و کسب نور کسب بهاء و کسب بهجت از آن مبدا ربوبی که او نورش نور و علی الاطلاق است که نورش دیگر چیزی ندارد رنگ هایی که میگفت دیدم اینها هم به

نیت هاست درعرض یک لحظه به من فهماندند که تمام اینها هرکدامشان یک نیت خاصی به خودشان دارند یک ارتباط خاص خودشان و دارند یک نوع اتّصال خاصی به خودشان دارند و بر اساس آن کیفیت این نور تنظیم میشود، قرمز میشود زردمیشود سفیدمیشود شدیدمیشود ضعیف میشود رقّت پیدا میکند و این چیزی میشود توسعه پیدا میکند همه اینها همه برای چیه؟! همه برای همان کیفیت ارتباط است!!

پس بنابراین اشیاء خارجی واعمال خارجی اینها نه گناه دارند نه ثواب دارند ثواب و گناه به چی میگویند رفقا فقط به آن جنبه باطنی انسان وجنبه نفس انسان وجنبه نیت انسان که بران انساس آن صواب اندازه گیری میشود و درجه بندی میشود، و درجه بندی میشود یکی مثل من میرود زیارت امام رضا علیه‌السّلام فرض کنید که با پالون میرود فقط پالونش را عوض میکند فرض کنید یکی هم مثل بزرگان، عرفا، مرحوم آقا، مرحوم حداد میروند به زیارت امام رضا علیه‌السّلام آنجا دیگر خود امام رضا با آنها قرین است و مصاحبت ومی‌نشیند و بلند

میشود و دیگر سور وسات آنها را چیز میکند اینها همه چیست؟ اینها همه افرادی هستندکه برحسب میزان معرفت وفکر وآن هدفی که دارندبرحسب آنها این تنظیم میشود! و مو را هم از ماست میکشند بیرون چنانچه دقیق حساب میرسند چنان دقیق حساب می‌رسند که انسان مات ومبهوت می‌ماند که عجب واقعاً عجب دستگاهی چه دستگاهی، که مور وازماست این بیرون میکشد.

خوب انشاالَله امیدوارم که خداوند خودش نعمت فهم ودرایت رابه ما عطا کند و ما را بر صراط اولیای دین، بیش از پیش موفق کند و فهم ما را زیاد کند و براساس آن فهم توفیق اهتداء به آن هدایت را به ما عنایت کند و در هیچ آنی از آنات ما را به خودمان وا نگذارد و پیوسته دست ما از توسل دامان اهل بیت علیه‌السّلام کوتاه مگرداند در دنیا از زیارت آنها و در آخرت از شفاعتشان ما را محروم نفرماید صلوات

اللَهم صلی علی محمد و آل محمد